شهرآرا

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱
- نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹



SHAHRARANEWS.IR

اشنبه

سال چهاردهم
۲۹ آبان ۱۴۰۱
۲۵ ربیع‌الثانی ۱۴۴۴
شماره ۳۸۱۴

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

دمای هوای مشهد

رطوبت هوا ۵۴٪

صبح ۸	ظهر ۱۸
عصر ۱۲	شب ۱۴

۱۸° ↑ ۴° ↓

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۱:۱۶:۵۴	نیمه شب شرعی ۲۲:۳۲:۵۵
غروب آفتاب ۱۶:۲۱:۰۶	اذان صبح فردا ۰۴:۴۵:۳۵
اذان مغرب ۱۶:۴۰:۴۷	طلوع آفتاب فردا ۰۶:۱۳:۴۳

آشیشال*

چه همه وطن پرست دارد این خاک



حامد عسکری
شاعر و نویسنده

امروز عصری بیکار بودیم. چای را بر کله آتش گذاشته، در حیاط عمارت فتاده بودیم توی اینترنت. خدا بگویم چه کار کند این فرشید را که این تبلت را داد دست ما و کتاب را از ما گرفت! هرچند ما از این تبلت هم به‌قاعده استفاده می‌کنیم و سعیمان بر این است که روزی دو ساعت کتاب کاغذی هم مطالعه کنیم. حالا بین خودمان باشد، این اینترنت هم عجایب صنعتی است‌ها! چار کلام مکتوب می‌کنی، فلانی سیر تا پیاز قصه را برایت می‌ریزد روی داریه، خیلی هم عکس‌های قشنگ قشنگ در اینترنت وجود دارد.

به یاد روزگار خودمان و به یاد آن احوالات، چند نام و چهره را که در یاد داشتیم، جست‌وجو کردیم و در پیشانی امر نبشتیم ستارخان.

چه همه عکس آمد. بعد باقرخان، بعد کوچک جنگلی، بعد شیخ محمدخیابانی، سیدحسن مدرس، شیخ فضل ا... نوری، میرزارضای کرمانی، محمد مصدق و دکترفاطمی، چه همه وطن‌پرست دارد این خاک نقره‌خانم! چه همه فدایی دارد! چه همه‌وجود نازنین رفت که این خاک بماند و خورشید در مرزهایش طلوع و غروب کند، ولی می‌دانید نقره‌خانم قصه چیست؟

قصه این است که ما یک ستارخان می‌شناسیم، یک باقرخان، یک رئیس‌علی دلواری.

اسم و رسمشان هست، عکسشان هست، مزاری دارند و سنگی دارند و تابلویی و عکسی در اینترنت. من بمیرم برای غربت آن‌هایی که در عکس‌ها هستند و کنار این چهره‌ها ایستاده‌اند، ولی هیچ‌کس نمی‌داند چه نام دارند و کجا دفن هستند؟ نقره‌خانم! این تفنگچی‌های ستار و باقر و کوچک‌خان را که می‌شناسد؟ چه نام دارند؟ کجا خاک شده‌اند؟ گریه‌کنشان که بوده و کدام نگاه و دل زنانه‌ای چشم‌به‌راهشان دق‌مرگ شده است؟

توی لالایی کدام مادری، نامی از ایشان رفته است خاتون‌جان؟ می‌بینی؟ می‌بینی چه‌وطنی داریم نقره‌خانم؟

کاش بنی بشر را امکانی بود که پاشنه گیوه ور می‌کشید و می‌رفت در گوشه‌های تاریخ با فانوس می‌چرخید و این سروهای رشید را می‌یافت و مزارشان را می‌جست و به قدر فاتحه‌ای از ایشان یاد می‌کرد! این اینترنت هم چه غم‌ها که در دل آدمی نمی‌ریزد نقره‌خانم!

تورق عکس‌هایمان با شما و تماشای آن فوتوهای شیرین، آن لبخندهای رها، آن نگاه‌های پرشکوه را هم که دیگر نگویم، گذاشتید رفتید.

حالا هیچ‌کس نیست در این خانه را بزند. از ما سرسراغی کند، بگوید میرزا، چه خبر؟ احوال دلت چطور است؟

روزگاری داریم با نبودنتان خانم‌جان! روزگاری...

به قلم میرزاابراهیم خان شکسته‌نویس
***به لهجه مردم کویر بم، به سبزه روییده بر دوطرف جوی آب می گویند**

اول شخص

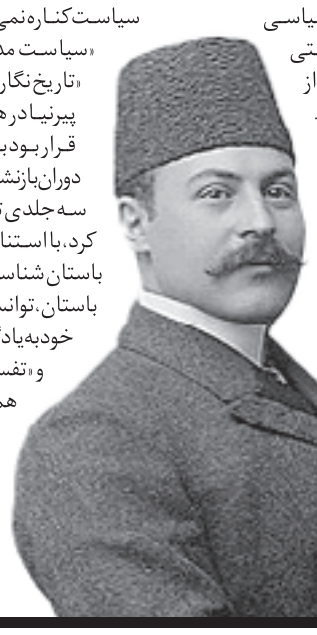
کسی که بهترین خودش بود

یادی از حسن پیرنیا، از پایه گذاران آیین دادرسی کیفری و مدنی ایران، هم‌زمان با سالروز درگذشتش



آزاده چشمه سنگی
نویسنده

زمانی که اعلام شد استفاده از عناوین دوران رضاشاه ممنوع است، «پیرنیا» نام خانوادگی مردی شد که تا پیش از آن به مشیرالملک شهرت داشت؛ عنوانی که وقتی به سمت منشیگری پدرش در وزارت امور خارجه منسوب شد، از وی به ارث برد. آن روزها در حالی از پترزبورگ به ایران برگشته بود که چندوقتی با سمت وابسته سفارت ایران در روسیه مشغول به کار بود و هر آنچه در دانشگاه مسکو در زمینه علوم سیاسی آموخته بود، به شکل تجربی استفاده می‌کرد. هنوز غبار فرنگ را از سرشانه‌هایش نتکانده بود که فی‌الفور با همراهی پدر و برادرش به فکر تأسیس مدرسه علوم سیاسی در ایران افتاد؛ مدرسه‌ای با هدف تربیت کادر سیاسی و کارکنان وزارت امور خارجه که خود نیز به عنوان معلم حقوق بین‌الملل، مشغول تدریس شد. از همین جا بود که می‌توان نویسندگی اولین منبع درسی حقوق بین‌الملل در ایران را به حسن پیرنیا نسبت داد. وقتی خاطرش از بابت پرورش کادر سیاسی دستگاه اجرایی کشور کمی آسوده شد، دستی هم به سر و گوش تصدیقات اتباع ایرانی خارج از کشور کشید و نظام‌نامه حق ویزا را پی‌ریزی کرد.



زمانی که مظفرالدین شاه خواست برای بار دوم به اروپا سفر کند، حسن پیرنیا در مقام مترجم و منشی مخصوص صدراعظم با او همراه شد و به محض بازگشت به ایران، بار و بنه خود را به مقصد پترزبورگ جمع کرد تا سفیر ایران در بلاد روس باشد. با زمزمه‌های انقلاب مشروطه بود که بار دیگر به وطن برگشت. تقارن دوران تحصیل او در روسیه با وقایع انقلاب ۱۹۰۵ این کشور و آشنایی‌اش با ایرانیان اصلاح‌طلب در قفقاز، او را مستعد همراهی با انقلاب مشروطه کرد و به محض بازگشت به کشور، با حضور در سفارت انگلیس، فرمان مشروطه را قرائت کرد. فرمان مشروطه که صادر و اولین مجلس شورای ملی تشکیل شد، فرآیند تدوین قانون اساسی را آغاز کرد و به این ترتیب، از او به عنوان رکن مهم تدوین قانون اساسی در تاریخ یاد شد. حسن پیرنیا را به شخصیت آرام و مسالمت‌جو و میانجی‌گرانه‌اش می‌شناختند که روحیه اصلاح‌طلبی‌اش بابت تسلط او بر علوم حقوقی بود، تا جایی که در سیاست داخلی، اصلاحات را در رأس برنامه‌های خود قرار می‌داد و پیشرفت کشور را در قانونمندی می‌دانست. با همین انگیزه، به اصلاح دادگستری و وضع قوانین مؤثر در پیشبرد آبادانی کشور می‌پرداخت. او در ۲۸ سال فعالیت سیاسی خود، سه بار وزیر امور خارجه، هفت بار وزیر عدلیه، سه بار وزیر جنگ، دو بار وزیر علوم، یک بار وزیر تجارت و یک بار وزیر پست و تلگراف شد و در هر منسبی، خط مشی خود را بر مبنای آزادی‌خواهی و قانونمندی امور کشور قرار می‌داد. شاید اگر در شهریور سال ۱۳۰۲ برای همیشه از سیاست کناره نمی‌گرفت، حالا در میان عناوین «سیاست مدار» و «حقوق‌دان» نامی از «تاریخ‌نگار»ی به چشم نمی‌آمد اما انگار پیرنیا در هر ورطه‌ای که ورود می‌کرد، قرار بود بهترین خودش باشد. او که در دوران بازنشستگی خودخواسته‌اش، کتاب سه‌جلدی تاریخ ایران باستان را تألیف کرد، با استناد به گزارش‌های کاوش‌های باستان‌شناسی و تسلطش به زبان یونان باستان، توانست اثری ارزشمند و ماندگار از خود به یادگار بگذارد. «حقوق بین‌الملل» و «تفسیری بر حقوق جزا» نیز در همین دوران نوشته شد و چه بسا اگر در ۲۹ آبان ۱۳۱۴، مجال زیستن از او سلب نمی‌شد، کتاب‌های ارزشمند دیگری از وی در کتابخانه تاریخ ایران خودنمایی می‌کرد.

روایت روز

برای دانیال و حسین، همه آمده بودند



محمدرضا فیضی
روزنامه نگار

جمعه ای که گذشت، دقایقی کوتاه به اتفاق دانشجویان دانشگاه شهید منتظری و جمع زیادی از رفقای هم‌محله‌ای‌اش، میهمان خانواده شهید دانیال رضازاده بودیم. همه ساکت بودند و شانه‌هایشان تکان می‌خورد. تصور نمی‌کردند که دانیال آن‌ها را تنها بگذارد. عموی شهید که خودش بیش از صد ماه در جبهه‌های نبرد حضور داشته است، به نمایندگی از این خانواده برایمان کمی صحبت کرد. او درحالی‌که مشتش را گره کرده بود، با صدای کوبنده خطاب به آشوبگران گفت: «دشمنان ما بدانند ما را اگر بکشید، منسجم‌تر می‌شویم. محکم‌تر می‌شویم. اگر امروز دانیال ما را به شهادت رساندید، بدانید که صدها دانیال دیگر زنده می‌شوند و راهش را با قدرت ادامه می‌دهند.»

این چند جمله عموی شهید را دیروز درحالی‌که پیکر مطهر دانیال و حسین را تشییع می‌کردیم، لمس کردم. در این مراسم باشکوه همه آمده بودند. آمده بودند تا با شهدای امنیت شهرمان، تجدید میثاق کنند. بیان عاشقانه‌هایی که مردم در کنار پیکر شهدا آفریدند، توصیف ناپذیر است. آن‌ها سنگ تمام گذاشتند. به مردم شهیدپرور شهرمان افتخار می‌کنم؛ به همت والایشان، به عزم راسخشان، به اتحاد و همدلی‌شان. آن‌ها دیروز باری دیگر ثابت کردند با همه کم‌وکاستی‌ها، پای آرمان‌های امام و انقلابمان ایستاده‌اند و راه دانیال و همه شهدا را ادامه خواهند داد.

برای تماشای ویدئوی صحبت‌های عموی شهید دانیال رضازاد، کد روبه‌رو را اسکن کنید.



عکس روز

مشت اتحاد

دیروز مشت‌های گره‌خورده، نشان از اتحاد دانشجویانی بود که در دانشگاه فردوسی مشهد برای تشییع پیکر دو شهید امنیت، دانیال رضازاده و حسین زینال‌زاده، گردهم آمده بودند؛ دو شهید دانشجو که هردو تازه‌داماد بودند، با هزار امید و آرزو برای آینده و زندگی مشترکشان.

عکس: محسن بخشنده | شهرآرا

کنجشک و سنگ

دنیای بزرگ و پرشاخ‌وبرگ عباس غفوری‌ها



علی موسی‌زاده
نویسنده و مدرس داستان

عباس غفوری آن سال خواسته بود همه خانه‌های شهرک را گلدار کند. حتما توی هپروت، خانه‌ها را می‌دید که با گیاهان آپارتمانی آذین شده‌اند و تک‌تک خانواده‌ها توی پچ‌پچه‌هایشان مدام او را تحسین می‌کنند و با لبخند اسمش را، اسم زیبایش را تلفظ می‌کنند. اما تمام این‌ها خیال و مهمل محض بود و بس. یک کود شیمیایی قوی می‌ریخت توی گلدان و آن بذر ارزان‌قیمتی که به عباس غفوری قالب کرده بودند، یک سیخ ساقه می‌داد با چند برگ لک‌وپیسی که گیاه بدریختی می‌شد. همین بود که چندصد گلدان روی دست عباس باد کرد و هر ترفندی را که به عقل جن هم نمی‌رسد، به‌کار بست تا بتواند آن‌ها را هرطور شده است رد کند اما نشد. اوضاع طوری شده بود که مردم، این گلدان‌ها را حتی به مفت هم نمی‌گرفتند.

از آن طرف ما نذری داشتیم که هرسال باید ادا می‌شد. گوسفند را سه‌چهار روزی زودتر می‌آوردند و حسابی ما را سرگرم می‌کرد. آن سال هم تا گوسفند به خانه رسید، ناگهان دیدیم همه بچه‌های شهرک، بغل بغل گیاه برگ دار آورده‌اند برایش. عباس بو برده بود و نیم‌ساعت نگذشته، بالکن ما را تپه‌ای از برگ‌های آن گیاه بی‌نام زشت پر کرد. گوسفند غمگین را اگر سه ماه هم نگه می‌داشتیم، نمی‌توانست آن همه غذا را بخورد. روز دوم بالکن بو گرفت و گوسفند مفلوک هرچه از آن توده سبز خورده بود، فایده نداشت. آخرش معلوم شد از آن قسم گیاهانی است که برای چارپایان سمی‌اند. شکم گوسفند باد کرده بود و مدام آروغ بلند می‌زد و بع‌بع دردناکش حتی شب‌ها هم قطع نمی‌شد. مادرم پایش را توی یک کفش کرده بود که دو روز زودتر گوسفند را بکشند و پدرم غر می‌زد که مگر لاشه حیوان توی آن فریزر جعبه‌ای فسقلی جا می‌شود؟ من و حمود هرسال به گوسفندی که می‌آوردند، خو می‌گرفتیم و کشتنش را با گریه تماشا می‌کردیم که چطور از قناره آویزانش می‌کنند و پوستش را می‌کنند، برای همین بود که غروب همان روز از خلوتی خانه استفاده کردیم و گوسفند را کشان کشان بردیم توی راه‌پله و پنج طبقه نفس‌گیر طاقت‌فرسا را پایین رفتیم و حیوان را آروغ‌زنان بردیم تا پشت دیوار شهرک، توی زمین‌های خالی برهوت، ول کنیم برود پی سرنوشتش تا نجاتش داده باشیم. آخرین تصویر گوسفند ایستاده بر پاهای لاغر لرزان با شکمی باد کرده هنوز توی ذهنم مانده است. صدای آروغ‌های بلندش را با صدای گرفته در پهنه غروب تا فاصله زیادی پشت سرمان می‌شنیدیم و حمود تمام راه را گریه می‌کرد.

آن شب ما را چنان کتکی زدند که همان پنج دقیقه اول اعتراف کردیم و وقتی پدرم رفت پشت دیوار، گوسفند مرده بود. تمام عملیات ما فقط به این خاطر به فنا رفته بود که عباس غفوری کودن یک گیاه بدریخت و نفاخ و سمی را به تعداد زیاد پرورش داده بود و تا یک سال کامل مردم شهرک را با آن زله کرد.

کاش هرچه عباس غفوری و آدم ولنگار و بد است را بشود پیدا کرد. بشود فیلترشان کرد تا جهان را زشت‌تر نکنند. تصور می‌کنم دنیایی هست که در آن به هرکسی اجازه نمی‌دهند بچه‌دار شود. تصور می‌کنم یک تست درست و حسابی طراحی کرده‌اند تا قدرت تربیت از قدرت زادوولد ضعیف‌تر نباشد. آدم‌ها اول عیارشان را ثابت کنند و بعد اجازه بگیرند تکثیر شوند. دنیایی که نگذارند عباس غفوری‌ها توی آن بذر بکارند. اما هرچه قبل از «اما» بیاید خیال است و واهی... چه حیف!

کارتون شهر



رضا جنگی

بدون شرح...

بدون شوخی

نوشیدن شهد شهادت در مشهد





مهدی محمدی
طنزپرداز

فکر می‌کردیم نام شهیدان، فقط نامی باشد برای بعضی خیابان‌ها. نمی‌دانستیم خود خیابان‌ها گاه جایی هستند برای متجلی شدن نام شهیدان جدید.

■فکر می‌کردیم از هر خیابانی، نهایتا به چند خیابان دیگر روی زمین راه باشد. نمی‌دانستیم بعضی‌ها از همین خیابان‌ها، یک راست به آسمان می‌روند و نمی‌دانستیم از هر مسیری روی زمین می‌شود مسیر آسمان را پیدا کرد و آسمانی شد.

■نمی‌دانستیم درحالی‌که کسان دیگری این قدر تشنه خون هستند، ما باید این همه خون دل بخوریم.

■از لذت‌های زندگی این بود که لبخند مادر به روی فرزند را ببینیم، ولی اشکش روی صورت فرزندش را مشاهده کردیم و درحالی‌که دوست نداشتیم ریخته شدن اشک هیچ مادری را ببینیم، ریخته شدن خون فرزندش را دیدیم.

■توقعمان این بود که پس از سیاهی شب، سپیدی روز را ببینیم ولی نمی‌دانستیم گاه بعد از شب تاریک و سیاه، یک روز سرخ پیش‌رویمان داریم.

■تصورمان این بود که خون هر کس، اگر اهدا شود، نهایتا جان یک نفر را نجات می‌دهد. نمی‌دانستیم گاه اهدای خون، باعث امنیت جان تمام گروه‌های خونی است.

■تصور نمی‌کردیم کسی که انسانیتش تمام شده است، این‌قدر راحت عمر چند انسان را هم تمام می‌کند.

■به آسمان نگاه می‌کردیم و منتظر پایین آمدن باران رحمت الهی از آن بالا به روی زمین بودیم، ولی روح‌های پاک و ملکوتی از زمین به آسمان رفتند.

■این روزها با چشم خود دیدیم کسی که پایش را روی هر خط قرمزی بگذارد، می‌تواند دستش را هم به خون سرخ هر بی‌گناهی آلوده کند.

■فکر می‌کردیم یک وجدان خواب، درمیان بسیاری وجدان بیدار نمی‌تواند کاری کند. نمی‌دانستیم وجدان خواب، خودش باعث خواب ابدی خیلی‌های دیگر بشود.

■نمی‌دانستیم گاه مرگ، از زندگی شیرین‌تر است و خوشا به حال تو شهیدی که صدای خدا را شنیدی!

نهج البلاغه

به جان خودم قسم در جنگ با کسی‌که با حق مخالفت کرده و در گمراهی قدم نهاده است، مداهنه و سستی نمی‌کنم. عباد خدا!! از خدا پروا کنید و از خدا به خدا بگریزید و در راهی‌که برای شما قرار داده است قدم نهید و به ادای تکالیف قیام کنید که اگر در دنیا پیروز نشوید، علی‌ضامن پیروزی شما در آخرت است.

نهج‌البلاغه، خطبه۲۴، در جنگ با مخالفان



